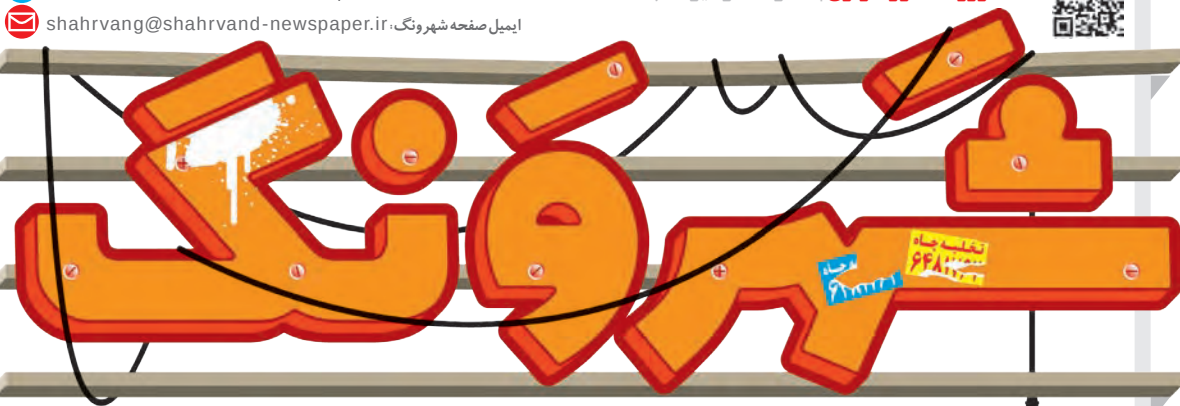




زنده هستند؟ تکذیب می شود

پیداشد؟ تکذیب می شود

نجات یافت؟ تکذیب می شود

کمبود امکانات؟ تکذیب می شود

آتش؟ تکذیب می شود

زنده یاب؟ تکذیب می شود

جسد؟ تکذیب می شود

امید؟ تکذیب می شود

مدیریت بحران؟ تکذیب می شود!

اطلاع رسانی؟ تکذیب می شود!

#تکذیب_کننده_ستاد_بحران #دو_ساله_میسازم_وطن #خرمشره #شهرونگ

تزئینات

از همین فردا شروع کنیم به بی خیال شدن

آیدین سیار سریع

طنز نویس
idin.sayyar@yahoo.com

«ما از همین فردا باید دست به کار شویم» این جمله برای ما ایرانی ها آنقدر حساسیت برانگیز است که نه تنها انگیزه های برای شروع نمی دهد بلکه باعث رویش ناگزیر کهریز در اقصا نقاط بدنمان می شود. تقریباً همه می دانیم که این جمله به همان اندازه معتبر است که جمله «از شنبه شروع می کنم» اعتبار دارد. شنبه ها برای ما زیادند؛ برای مسئولان بیشتر، می گویند حادثه پلاسکو ممکن است در دهها نقطه دیگر از تهران اتفاق بیفتد. سرها را تکان می دهیم و تأسف می خوریم: نهج نهج... حالا چه کار کنیم؟ دستی که قبلاً یک ذره شرم و حیا داشت و از زیر میز می رفت، روی میز می آید و می گوید خب حالا بدون شوخی، چقدر؟ و قضیه با ذکر صلواتی فیصله پیدا می کند. امروز که کار از کار گذشته، می گویند از فردا باید به فکر آینده باشیم. آدم یاد کار شناسان فوتبال می افتد که بعد از شکست های ملی به تلویزیون می آیند و می گویند باید از همین فردا روی فوتبال پایه کار کنیم! ما هم انصافاً بیکار نمی نشینیم و آن قدر روی فوتبال پایه کار می کنیم که بوی فسفادش چنان بلند شود که از فرادیش کار شناسان به تلویزیون بیایند و بگویند: این تن بمیره دیگه روی فوتبال پایه کار نکنید! واقعیت این است که درآمد زایی به هر قیمت و تفکر کوتاه مدت ما را تبدیل به موجودات خنده دار و قابل ترحمی کرده است. پول می دهیم (می گیریم) تا غیراستاندارد بسازیم، پول می دهیم (می گیریم) تا طبیعت را نابود کنیم و در نهایت با یک لرزش کوچک تمام آن اموال را می گذاریم و فرار می کنیم. مدت ها است کار شناسان از بحران آب و سست شدن زمین می گویند و مسئولان هم گویا تصویر دارن ولی صدا را ندارند! اینها به کنار، آدم به زلزله احتمالی تهران که فکر می کند، قلبش می رود روی و پیرمه ما که با ریزش یک ساختمان و آتش گرفتنش اینگونه دگرگون شدیم، با فعال شدن گسل های تهران چه می کنیم؟ قرار است با گسل صحبت کنیم، یا داد لابی کنیم؟ پول چایی گسل را می دهیم؟ یا فالاتی را به ریاست جمهوری می رسانیم که زلزله نیاید؟ امیدوارم متهم به تشویش اذهان عمومی و ایجاد رعب و وحشت بین مردم نشوم ولی جسارتاً کار شناسان می گویند هر ۵۰ سال در تهران یک زلزله می آید و آخرین زلزله پدر و مادر دار هم ۱۷۰ سال پیش در تهران آمده و الان هم خطر بیخ گوش ما قرار دارد. فکر کرده ایم که قرار است با این یکی چکار کنیم؟ مایی که مسئولیتی داریم، از مهندس ساختمان تا مدیر شهرداری و دولت... آیا گمان می کنیم خودمان کلاخی، کفتری پرندهای چیزی هستیم که اگر اتفاقی روی زمین بیفتد، سریعاً بال می زنیم و پرواز می کنیم؟ آیا حس می کنیم طبیعت با ما شوخی دارد؟ آیا فانتزی حماسه سازی و افتخار آفرینی داریم که جان مردم و آتش نشان... را فدای بی فکری و طمع کاری های خودمان می کنیم؟ جسارتاً یک نکته را جهت یادآوری عرض می کنم: زلزله بم ۲۶ هزار قربانی داشت و همان شدت زلزله در زاین یک نفر قربانی که آن هم در اثر حمله قلبی جان سپرد! پس بیاییم از همین فردا... هیچی... بی خیال... از فردا به همین روند خورند و کندن از هم ادامه دهیم. رای ما هم دکتراً!

تماشاخانه

keyvanzargari@yahoo.com | کارتون نیست

کیوان زرگری |



ف

خسارت گسترده مالی به کسبه ساختمان پلاسکو



شهرونگ

کوپه دوم

ارمغان زمان فشمی!

تراژدی

شهر شمر شد زیر بارش ناگهان
شعله ها بالا گرفت از بیشان
سوگ مظلومیت آتش نشان!

روز اول غصه ها آوار شد
روز دوم چون جگرها سوختند
روز سوم ابر هم بارید در

اخلاص

می کند تکذیب، آن را بی دوام
لرزه استاندارد بر ما هر کدام
تا در استانبول نمای از دحام
جای سلفی نیست این بازار شام
از پشیمانی چه سودای بامرام؟

هست برخی از خبرها ناتمام
شایعات تلخ پیدا می شوند
نیست اما این دلیل ای هموطن
توی دست و پای مأموران نیچ
می کنی اخلاص در امدادها

بانک

احمد رضا کاظمی!



کوپه اول

علی اکبر محمد خانی
رو به آسمان کرد، یک راه بیشتر پیش پانداشت. پریدن با اسب از روی آتش. اسب بی تاب! تختن بود. آتش حکم بر بی گناهی می داد. سیاوش نفسش از سینه رهانید. اسب روانه آتش شد. شعله ها زبانه می کشیدند. اسب به روی آتش پرید. نه! آنچنان که می باید. پای حیوان می لنگید. هر چه در توان داشت اما، در پریدن به کار گرفت. تا بی گناهی راهی نبود. تا آنسوی آتش.

ناگهان اسب در آسمان شیهه ای کشید. سیاوش ابرو در هم کشید. راه بسته بود. خلاق موبایل به دست آن سوی آتش منتظر فرود اسب و سیاوش بودند. فردوسی هم بود. پیر مرد نشسته فیلم می گرفت. راه بر سیاوش و اسب بسته بود. نه راه پس بود و نه راه پیش. تنها یک راه مانده بود. میان آتش. سیاوش اما پرواز کرد.

کاوس بر سر سودابه می گویند، سودابه بر سر کاوس می گویند، اما چه سود، سیاوش دیگر نبود...

زورخونه

دهقان فداکار استعفا کرد!

کنه! ما با دگر باشی مخالفم! یغما گلروبی گفت: «یه کلمه هم از مادر عروس! تو چی می گی اصلاً؟! دگر باشی رومی دوتی با کدوم گاف می نویسن؟! کی حرف از دگر باشی زد؟! بهروز افخمی گفت: «من اون قدر متعهدم که مدسال پیش راجع به آتش نشان ها سریال ساختم!» یغما گلروبی گفت: «به قول رفیق، فراموشی، اون قدر مقابلی بود سریالت که هیشکی ندید اصلاً! بودجه خروم کن!» مسعود فراموشی گفت: «حالا بهروز الان که دوربین «هفت» نیست، ولی خداوکیلی سریالت در نیومده بود!» بهروز افخمی گفت: «پدر منو در آوردی تو!» فریدون جیرانی اون قدر خندید که چشم هاش محو شد و بعد گفت: «حالا دیگه همه قدر هفت زمان منو می دونن! هسوی بهروز! ما آگه «رواه» ساخته بودم، دیگه اصلاً روم نمی شد حتی اسم اصغر فرهادی رو تلفظ کنم، بعد تو بهش فحش می دی؟! خیلی پررویی والا! و بعد دوباره دز زیر خنده و چشم هاش کاملاً در افاق محو شد! بهروز افخمی گفت: «حقشه! باز فحش می دم! چرا به من اسکار ندادن؟!» یغما گلروبی گفت: «به آتش نشان اختصاصی باید بیداد تو رو خاموش کنه فقط حسود بدبخت به چیت جایزه می دادن، «آذر، شهیدخت، عمه، عمو، ننه و دیگران؟!» فریدون جیرانی این بار آن قدر خندید که خودش با چشم هاش کلا محو شد و فقط صدای قهقهه هایش می آمد!

پترسی، اگه من تی شمرتمو آتیش زدم، اونا خودشونو آتیش زدن که مردم بیارن بیرون از ساختمان پلاسکو. پس فداکار اونا بودن نه من...! خبرنگار صدا و سیما گفت: «همه سرپایی مداوا شدن!» مهدی چمران گفت: «تازه بارها تذکر داده بودیم که پلاسکو به زودی جزغاله می شود!» یغما گلروبی گفت: «بسه دیگه! با جفت تون هستم! سرپایی! سرپایی! سرپایی چی کار کردین؟! شما دکترتون خوابیده زدن کیارستمی، کارگردان به اون خفنی رو کشتن، بعد سرپایی چه کاری از دستشون برمیاد؟! بعدم آقا چمران! اگه یه کتاب فروشی، خدایی نکرده به کتاب منو بفروشه، پلمپش می کنین به زور، اونوخ نمی تونستین دستور پلمپ پلاسکو رو بدین با این همه آگاهی همه جانبه از جزغاله شدنش؟!» نقی معمولی گفت: «مگه داریم؟!» مگه می شه؟! قالیباف با کلاه ایمنی و با کلی اخم و تخم خودش را از لایه لای جمعیت به جلو رساند و گفت: «کاش شهردار مشهد می شد!» احمد مسجدجامعی گفت: «صلاکی به تو گفت که ازایم رندارن!» دهقان فداکار گفت: «یه کلمه دیگه حرف بزنین، علاوه بر تی شرت، شلوارم آتیش می زنم!» پترس گفت: «منم انگشتت خودمو قطع می کنم که آگه سیل اومد آب ببرتون!» بعد پترس آرام جلو آمد و دهقان فداکار را بغل کرد و گفت: «برای آتش نشان ها دپرس شدی؟!» دهقان فداکار گفت: «می دونی

فاضل ترکمن

طنز نویس



شهر فرنگ

سایت کیگل



کریستیناسامپاوا کارتون نویس



پیمستر ویچ کارتون نویس